

۱۱
۱۳۹۰/۸/۱۸
اسکن شد

چند نامه

بشاعری جوان

از

راینر ماریا ریلکه

ترجمه و مقدمه

بقلم

٤٥٤٨٥٤

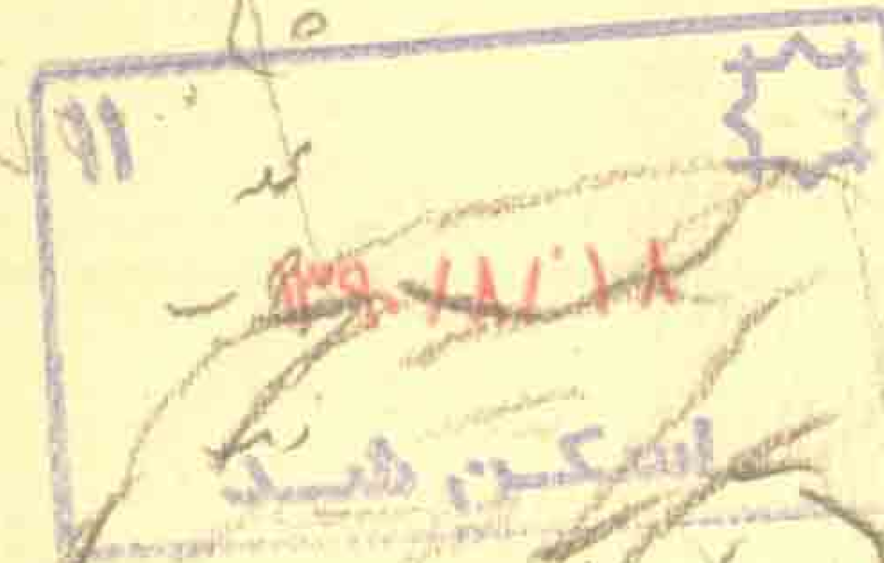
پرویز ناتل خانلری



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

تهران
۱۳۲۰

چاپخانهٔ تابان






۱۱
۱۳۹۰/۰۸/۱۸
اسکن شد

چند نامه

بشاعری جوان

از

راینر ماریا ریلکه

ترجمه و مقدمه

بقلم

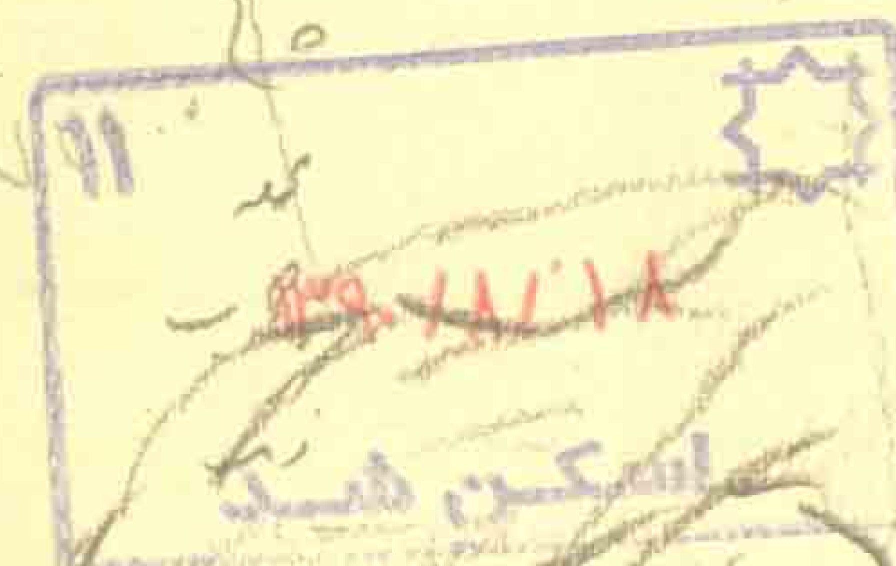
۴۴۶۸۵۴

پرویز ناتل خانلری



تهران
۱۳۲۰

چاپخانهٔ تابان


۱۱
۱۳۹۰/۰۸/۱۸
اسکن شد



یاد داشت

راینر ماریا ریلکه شاعر مشهور معاصر در سال ۱۸۷۵ درشهر پراگ بدنیا آمد. در پانزده سالگی مدرسه نظام را که بمیل پدرش اختیار کرده بود ترک کرد. چندی در کشور های اروپا بمسافرت پرداخت. قسمتی از زندگانی خود را در فرانسه بسر برد و در سال ۱۹۲۶ در پاریس درگذشت. فرانسویان آثارش را ترجمه کردند وعزیزش داشتند. شهرت ونفوذ او درادبیات همه کشور های اروپا پیش از آغاز جنگ امروزی روز افزون بود واز پیشوایان بزرگ طرفداران «شعرناب» شمرده میشد.

کتابی که ترجمهٔ منتخب آن ازنظر خوانندگان میگذرد نامه هائی است که این شاعر بجوانی بنام «فرانز گزاور کاپوس» که قریحهٔ شاعری داشت و از او رهنمائی خواسته بود نوشته است. این





کتاب در سال ۱۹۳۷ بزبان فرانسه ترجمه شد و روزنامه ها انتشار آنرا واقعه مهم ادبی نام نهادند . آثار وشعرهای ریلکه بزبان آلمانی است ودیوانی هم از اشعاری که بزبان فرانسه سروده دارد .

از مترجم

«بدوستی که شما نمیشناسید»

. . . شما دوست من راینر ماریا ریلکه را نمیشناسید . نخستین بار چند صفحه از نامه های او دریك مجله فرانسوی مرا بااین استاد آشنا کرد . از خواندن همان سطر های اول دانستم که یك نوع خویشاوندی میان ما هست . کوشیدم که بیشتر با او آشنا شوم . هر چه آشنائی ما بیشتر شد پیوند دوستی محکمتر گشت، زیرا دیدم بیشتر آنچه را که من اندیشیده بودم او گفته است وچنان زیبا گفته است که از اندیشه های نازیبای خود

شرمم آمد . بسی نکته ها نیز در گفتار او یافتم که هنوز نیندیشیده بودم و میخواستم که‌اندیشیده‌باشم. کم کم رابطهٔ من با او از دوستی گذشت و بارادت رسید .

او مرا در راهی که پیش گرفته بودم پایدار تر کرد . دانستم که خطا نرفته‌ام وعزم کردم که راه خود را در پی آن رهرو بپایان برسانم . او پیشوای من شد و پیشوای هر کسی خواهد بود که جویای راهی باشد .

بار ها در دلم آمد که دیگران را نیز با دوستم آشنا کنم . نه برای آنکه ایشان را رهنمائی کرده‌باشم، زیرا هیچ در پی اینکار نیستم . اما می دانید که از دوست خویش و دوستی خویش سخن گفتن لذتی دارد . با

اینحال هر بار از این عزم بر گشتم ، دربیم آنکه مبادا درنیابند و قدر ندانند و این در نظر من توهینی به‌دوستم بود که عزیزش داشتم .

اکنون این دوست‌عزیز را به‌شما که نیز دوست من هستید معرفی میکنم زیرا گمان برده‌ام که آشنائی با اورا غنیمت میشمارید وازآن بهره ها می‌برید . سخنانی که ریلکه میگوید زادهٔ ایمان‌اوست. بیگمان میخواهید که‌اززندگی اوهم چیزی بدانید. امازندگانی جسمانی بزرگان با دیگران تفاوتی ندارد . این داستان را همیشه در این عبارت میتوان خلاصه کرد که: «خورد و خفت وبرخاست‌و و زن گرفت و به سفر رفت و باز گشت و

در گذشت» وگاهی چند کلمهٔ دیگر که همینقدر عادی است بر اینها افزوده میشود . آنچه بیشتر اهمیت دارد زندگانی درونی اوست . ریلکه چنانکه به شاگردش سفارش کرده است در هنر خود و ایمانی که بدان داشت زیست کرد . پیش او شاعری از زندگی جدا نبود و در شعر های خود هم بار ها این نکته را گفته که «سرائیدن جلوهٔ هستی است »

برای ما که با این زندگی آشنائی نداریم و از شاعری و هنر این معنی را که دیگران به آن داده اند در نمی یابیم سخنان ریلکه شاید شگفت انگیز و مبالغه آمیز جلوه کند . در میان شاعرانی که میشناسیم کم اند کسانی که این شیوه را داشته اند، زیرا هنر نزد گروهی

از ایشان کسب و حرفه ای بوده است و نزد گروهی تفننی و پیش آنها که برهمه برتری داشته اند فنی . بسیاری از ایشان همین میخواسته اند که زبردستی ومهارت خودرا در سخن پردازی به نحوی جلوه بدهند و اگر گاهی حاجتی درونی ایشان را به سخن میآورده است چنان در رسوم و آداب سخنوری می پیچیده اند که کمتر نشانی از خودشان به جا میمانده است .

به همین سبب در ادبیات ما شاعری را آنطور که ریلکه بدان عقیده دارد نمی شناسند . به عقیدهٔ نظامی عروضی «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه بر آن وجه که

معنی خرد را بزرگ کند و بزرگ را خرد و نیکو را درلباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد . . . »

بدین طریق می بینید که زندگانی شاعر و روان شاعر و درد و شادی شاعر هیچیك اینجا در کار نیست . آنچه درکارست همان مهارت و استادی اوست . شاعری فنی است مانند همهٔ فنون دیگر که اصول و قواعد آنرا باید آموخت و به‌تمرین در آن چیره دست باید شد .

اما نزد ریلکه شعر میوهٔ زندگی است و نغمه ایست که از کنه هستی‌شاعر برمیآید . این‌معنی را دریکی از کتابهای خویش چنین بیان میکند :

«... شعری که درجوانی‌سروده شده باشد
« بسیار ناچیز است . باید عمری ، و اگر
« بشود عمری دراز، انتظار کشید و کوشش
« کرد وسپس در آخر کار، بسیار دیر ، شاید
« بتوان ده مصراع نیکو گفت . زیرا شعر
« چنانکه گروهی پنداشته‌اند نتیجهٔ احساسات
« و عواطف نیست . احساسات پر زود ظاهر
« میشود . اما شعر محصول تجربه است .
« برای سرودن یك بیت شعر باید بسیارشهر
« ها و مردمان و چیز ها دیده باشی، باید
« جانورانرا بشناسی، باید دریابی که مرغان
« چگونه پرواز میکنند و گلهای کوچك
« سحرگاهان هنگام شکفتن چه جنبشی‌می
« نمایند . باید بتوانی راه کشورهای ناآشنا

« را باز به‌یاد بیاوری . باید بتوانی ازدیدار
« های نا منتظر و سفر هائی که از دیر باز
« زمان آنها نزدیك میشده است یاد کنی .
« باید بتوانی روزگار کودکی را که هنوز
« رازش بر توفاش نشده است، و بیماری های
« زمان‌خردی را که به‌نحوی عجیب ظاهر
« میگردید، وروز هائی را که در اطاقهای
« در بسته وساکت گذرانده ای، وصبحهای
« کناردریا، وخود دریا وشبهای سفر راکه
« درآسمان باهمهٔ ستارگان لرزلرزان پرواز
« میکرده اند ،اینها همه را باید بتوانی باز
« به‌خاطر بیاوری .
« اما همان یاد کردن از این چیز ها بس
« نیست . باید یاد بسیار شب های عشق که

« هیچیك به‌دیگری مانند نبوده باشد در سر
« داشته باشی . . . باید در کنار محتضران و
« بالین مردگان دراطاقی که پنجره های آن
« باز بوده وآوائی گاهگاه ازبیرون در آن
« راه‌می‌یافته نشسته بوده باشی، و این‌هم بس
« نیست که سرت از یاد گرانبار باشد . باید
« چون‌یادها بسیارشد بتوانی آنها رافراموش
« کنی وباید آن صبرجمیل را داشته باشی
« که در انتظار باز گشتن آنها بنشینی .
« زیرا یادهاخود به‌کارنمی‌آیندو فقط آنگاه
« که‌درما به‌خون‌ونگاه‌ورفتارمبدل‌میشوند،
« آنگاه که دیگر نامی ندارندو از ما جدا
« نیستند ، آنوقت است که شاید ، در ساعتی
« که بسیار نادر پیش میاید ، ازمیان آنها

« نخستین کلمهٔ شعری برخیزد[1] . . .»

بنابراین درنظر ریلکه شعرمحصول تجربه ست . اما چنانکه ازهمان عبارت های بالا میتوان دریافت منظور وی آن نیست که برای شاعر شدن باید به آب و آتش زد وحادثه جوئی کرد . در این باب یکی دیگر از نویسندگان بزرگ معاصر[2] به تصریح چنین میگوید :

«شاعر سازنده است ومانند همهٔ سازندگان دیگر به مایهٔ کار نیاز مندی دارد و این مایه برای شاعر تجربه های اوست . . . تجربه

(1) Rilke : Cahiers de malte Lauride Brigge . P. 24 .

(2) Aldous Huxly: Texts and Pretexts P . 5 .

حوادثی نیست که برای کسی روی میدهد بلکه بهره ایست که آنکس از حوادثی که برای او رخ داده است به دست میآورد . تجربه استعداد کار بستن وقایعی است که روی داده نه خود آن وقایع .»

ریلکه خود در یکی از نامه هائی که به دوست جوانش نوشته همین نکته را باو گوشزد کرده است: « اگر زندگانی روزانهٔ شما درنظرتان حقیر مینماید تهمت ناچیزی بر آن نبندید . تهمت بر شماست که چندان شاعر نیستید تا جلال وجمال آنرا دریابید . پیش هنرآفرین هیچ چیز و هیچ جا ناچیز و سرسری نیست . . .»

پس شاعر باید نخست این استعداد را در

خود پرورش دهد که بتواند زندگانی را دریابد واز آن بهره بر گیرد . دستور ریلکه را میتوان در این عبارت خلاصه کرد که : « پیش از آنکه شعر بسازی خود را شاعر بساز . »



برای هر جوان پر شوری که صاحب قریحهٔ شاعری است در آغاز کار بار ها پیش میآید که بنومیدی باخود میگوید : « دریغا که سخنوران بزرگ پیشین هر چه گفتنی بوده گفته اند و برای من میدانی خالی نگذاشته اند تا در آن جولان کنم .» راستی شاعر امروز چه میتواند بگوید که گفتنی و نو واز آن خود او باشد ؟ ریلکه از این

معما پرده بر میدارد . اگر سخنان او را در یابید می‌بینید که دیگران همه گفتنی‌های خود را گفته اند اما هیچکس گفتنی های شمارا نگفته و نمیتواند بگوید. ریلکه‌مانند عارفان بزرگ ما معتقدست که همه چیز را از «خود» باید جست . وجود ما منبع قوائی است که منتظر بروزند و زندگی صورت پذیرفتن وبفعل آمدن این قواست . نخستین دستوری که ریلکه میدهد (و این نه همان دستور شاعری بلکه دستور زندگی است) این است که قوای خودرا بشناسیم . بیشتر جوانان‌میل دارند که شاعرباشندو گفتارشان زبانزد خاص وعام بشود و نامشان در دهانها باشد.اما کسانی نیز هستند که‌بسرودن‌احتیاج

دارند و این احتیاج فطری ایشان را رنج میدهد. مجبورند که شعر بگویند و حس میکنند که برای اجرای این وظیفه آفریده شده‌اند. ریلکه با آنان میگوید که پی کار دیگر بروند و اینان را پند میدهد که بار سنگین این وظیفه را بدوش بگیرند : « زندگانی شما ، تا بیهوده ترین و تهی ترین دم آن، باید نشانه و شاهد چنین شوقی باشد . »

***

عارفان ما برای پیمودن راه کمال پیروی پیر را لازم میدانند . پیر ریلکه طبیعت پیر است که با او «بخلوتی که در آن اجنبی صبا باشد» آشنا میتوان شد . اما طبیعتی که او میگوید همان مناظر زیبای صبح و شام و بهار و خزان نیست که شاعران « رمانتیك » میگفتند .

طبیعت در زبان ریلکه بر هرچه هست اطلاق میشود و همهٔ آفاق را فرا میگیرد .

مهمترین نکته در پند های ریلکه خلوت گزیدن است . راز توفیق را در خلوت باید یافت . «در خود فرو رفتن و ساعتها کسی را ندیدن، به این مقام است که باید رسید . تنها باید شد مانند کودکی که تنهاست در حالی که بزرگها میآیند و میروند و به کار هائی مشغولند که در نظر طفل بزرگ مینماید زیرا بزرگها با آن سر و کار دارند و کودك از کارشان سر در نمیآورد » این همان خلوت ظاهری نیست بلکه خلوت ذهن و روانست . آنکه درپی نام است و به قضاوت دیگران در بارهٔ کار خود محلی میگذارد به این خلوت دست

نخواهد یافت .

***

چون‌چنین خلوتی میسر شد کار باید کرد . یاری طبع برای ریلکه سخنی بی معنی است . شاعر باید به نیروی کار بتواند طبع خویش را برانگیزد نه آنکه بیکار در انتظار یاری طبع بنشیند . این شیوه را ریلکه از رودن(Rodin) حجار و نقاش نامدار فرانسوی آموخته ودر یکی از نامه های خودبه‌او این نکته را اعتراف میکند :

«من به‌خانهٔ شما نه‌همین‌برای تماشا آمدم.
« آمده‌بودم که ازشما بپرسم چگونه میتوان
« زیست ؟ شما گفتید « با کار » ومن خوب
« دریافتم . میدانم که کار زندگانی بی‌مرگ

« است . وجود من سراپا شکر وشادی است
« زیرا از اوان جوانی جز این چیزی نمی
« خواستم وآنرا آزموده بودم . اما کارمن ،
« چون آنرا بسیار دوست میداشتم ، دراین
« مدت مانند جشنی بزرگ‌شده بود که گاه
« گاه دلبر طبع آنرا میآراست و بسا که
« هفته‌ها بااندوه بی پایان درانتظار مقدم او
« میگذشت. این زندگئی پر ازخطر بود .
« من از هر وسیلهٔ مصنوعی برای انگیختن
« طبع سخت پرهیز کردم. ازمیگساری دست
« کشیدم (سالهاست که چنین کرده ام) و
« کوشیدم که زندگانی خویش را بطبیعت
« نزدیك کنم . اما باهمهٔ این کارها که شاید
« خردمندانه بوده است هرگز نتوانسته

« بودم دلبر گریز پای طبع رابا کار به‌دام
« بیاورم . اکنون میدانم که یگانه وسیلهٔ
« نگاهداشتن او همان کار است واین دوران
« نورا در زندگانی وامید خویش عطیهٔ شما
« میدانم . . . »[1]

☆☆☆

آنکه در تکاپوی نامجوئی وخود نمائی است شاعر نیست . گمنامی وناشناسی لازمهٔ خلوت و تجردی است که بعقیدهٔ ریلکه راه رسیدن بکمال هنر است و گفتار او در این باب شعر کلیم را بخاطر میاورد :

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
درفکر نام ماند اگر از نشان گذشت

(1) Rilke : Lettres à Rodin . p . 78

اما ریلکه گذشته از آنکه خود نمائی و نامجوئی را نمی‌پسندد شهرت رابرای هنرمند زیانکار و خطرناك میشمارد :

«ای جوان ناشناس که شوری درسرداری،
« گمنامی خویش را غنیمت بشمار . اگر
« آنانکه قدر ترا نمی دانند با تو مخالفت
« میکنند و معاشران ترا ترك میگویند و
«بسبب اندیشه‌ای که عزیزش داری میخواهند
« ترا ازپا در آورند ، چه باك داری ؟ زیرا
« این خطر آشکار درمقابل خصومت پر گزند
« شهرت ، که ترا بر سر زبان ها میندازد و
« بیچاره وناتوانت میکند بسیار ناچیزست .
« هر گزدر پی آن نباش که‌دیگران به نیکی
« بازشتی ازتویاد کنند واگر زمانی گذشت

« و دیدی نام تودر دهان مردمان است بدان
« اعتنا نکن، همچنانکه بهسخنان دیگرشان
« اهمیت نمیدهی. بیندیش که نامت آلوده
« شده است و آنرا از خود دور کن. نهانی
« نام دیگری برخود بگذار تاخداوند بتواند
« دردل شب ترا بدان نام بخواند و آنرا از
« همه کس پنهان بدار.

« ای خلوت نشینی که ازهمه کناره کرده
« بودی، چه زود به دستیاری شهرت ترا
« بهچنگ آوردند! آنانکه تا دمی پیش از
« مخالفان تو بودند اینک ترا همشأن خویش
« میخوانند وسخنانت را مانند وحوش گرفتار
« درقفس ادعا های خویش کرده بر سر بازار
« ها می برند و با خاطر آسوده نمایش

« میدهند...[1] »

***

من این نامه را که همراه ترجمهٔ یکی از آثاربلند وزیبای ریلکه است بقصد آن آغاز کردم که این شاعر بزرگ را بهتر بشمابشناسانم اما در نوشتن هر سطری بیمناك بودم که مبادا توضیح من شما را در شناختن او گمراه کند وباهمین بیم این مقدمهٔ ناقص را بپایان میرسانم. شاید بعد مجالی پیدا شود که بازدربارهٔ ریلکه وآثار اوچیزی بگویم. اکنون گوش کنیم که استاد چه میگوید زیرا « چون بزرگی بسخن در آید دم فرو باید بست ».

دیماه ۱۳۱۸ — پرویز ناتل خانلری

(1) Rilke : Cahiers de Malte Lauride Brigge.

نامهٔ نخستین

پاریس ۱۷ فوریه ۱۹۰۳

آقای عزیزم

نامهٔ شما تازه بمن رسیده است. ازاعتماد تامی که نسبت بمن ابراز داشته‌اید و نزدمن گرانبهاست سپاسگزاری میکنم و جز این کاری از من بر نمیآید. در بارهٔ چگونگی شعرهای شما چیزی نمیگویم زیرا هیچ‌اهل بحث و انتقاد نیستم. از این گذشته برای دریافتن هنر از بحث و انتقاد بد تر چیزی نیست. زیرا نتیجه ای که از انتقاد بدست میآید همیشه اشتباهاتی است که کم یا بیش

بحقیقت نزدیك است. همهٔ امور، بخلاف آنچه میگویند، دریافتنی و گفتنی نیست. آنچه روی میدهد بیان ناپذیرست ودر عالمی میگذرد که هرگز پای سخن بدانجا نرسیده است، و بیان ناپذیرتر از همه چیز آثار هنری است؛ این وجودهای نهانی که عمر جاودان دارند و زندگانیشان باعمر گذران ما تماسی می‌یابد.

براین گفتار چیزی نمی افزایم جزاینکه درشعرهاتان چندان نشانی‌ازخود شما نیست. البته جوانه های شخصیت درآنها دیده‌میشود، اما هنوز ضعیف وپنهان است. این نکته را خاصه ازشعر آخرین شما که بعنوانش «روان من» است دریافتم. آنجا بنظر میرسد که

بعضی خصائص شما قصد جلوه گری دارد ودر سراسر شعر « خطاب به لئوپاردی[1] » یکنوع خویشاوندی میان شما و آن امیرخلوت‌نشین دیده میشود . با اینهمه هیچیك از شعرهای شما ، حتی شعر آخرین و قطعهٔ « خطاب به لئوپاردی » قائم بذات نیستند و استقلالی ندارند . نامهٔ مهرآمیز شمانیز که همراه این شعرها بود نقصهائی را بر من آشکار کرد که درخواندن اشعار دریافته بودم و نمیتوانستم نامی بدانها بدهم .

از من میپرسید که شعرهای شما خوب است یا نه ؟ این نکته را از من میپرسید و

---

۱ - لئوپاردی شاعر بزرگ ایتالیائی است که غزلهای فصیح وغم انگیز دارد (۱۷۹۸-۱۸۳۷)

حال آنکه پیش ازمن ازدیگران پرسیده‌اید. شعرهای خودرا بمجله ها میفرستید وآنها را باشعر دیگران میسنجید وچون بعضی روزنامه‌ها از نشر مشقهای شعری شما خود داری میکنند غمگین میشوید . از این پس ، چون بمن اجازه داده‌اید که شما را رهنمائی کنم تمنی دارم که از همهٔ این کارها خود داری کنید . نظر شما بخارج متوجه شده و همین نکته است که بخصوص باید ازآن بپرهیزید ، هیچکس نمی تواند شما را پند بدهد یا راهنمائی کند ، هیچکس ! برای رسیدن به مقصود یك راه بیش نیست . درخود فرو بروید واحتیاجی راکه موجب نوشتن شما است جستجو کنید . به بینید که آیا این

احتیاج درژرفیهای دل شما ریشه دارد از ته دل پیش خود اعتراف کنید که اگر شما را از نوشتن بازمی‌داشتند میمردید؟ خاصه این نکته را ، در آرام ترین ساعت شب خویش ، از خود بپرسید که « آیا راستی من از نوشتن ناگزیرم؟ » در دل خود بکاوید و صمیمانه ترین پاسخ را از آن بجوئید. اگر میتوانید پیش چنین پرسش متینی دلیرانه بایستید و بسادگی و جرأت بگوئید « آری، ناگزیرم» آنگاه زندگانی خویش را بروفق این احتیاج مرتب کنید. زندگانی شما، تا بیهوده ترین و تهی ترین دم آن، باید نشانه و شاهد چنین شوقی باشد. پس به طبیعت نزدیك شوید. بکوشید، تا چنانکه گوئی آدم نخستین

هستید، از آنچه می‌بینید، از آنچه با آن و در آن زیست میکنید، از آنچه دوست دارید، و از آنچه گم کرده اید سخن بگوئید. شعر عاشقانه نسرائید. نخست از این مضمون ها که پر معمول و بازاری است بپرهیزید؛ زیرا دشوارترین مضامین همینهاست. آنجا که نمونه های باستانی کامل و عالی فراوان است شاعر خصائص خویش را نمیتواند جلوه بدهد مگر آنگاه که طبعش بمنتهای قوت و پختگی برسد. پس، از موضوعهای کلی بگریزید و مضمونهائی را که زندگانی روزانهٔ خودتان بشما میدهد اختیار کنید. از غمهای خویش و آرزوهای خویش، از اندیشه‌هائی که بشما روی میآورد و از ایمانی که بجمالی دارید گفتگو

کنید؛ واز همهٔ اینها بزبان دل، به‌متانت و راستی وفروتنی سخن بگوئید. برای بیان معانی خویش چیزهائی را که پیرامون شماست وصورتهائی را که در خیال شماست و اجزائی را که در خاطرات شماست بکار ببرید. اگر زندگانی روزانهٔ شما در نظرتان حقیر مینماید تهمت ناچیزی بر آن نبندید. تهمت بر شماست که چندان شاعر نیستید تا جمال و جلال آنرا دریابید. پیش هنر آفرین هیچ چیز و هیچ جا ناچیز وسرسری نیست. اگر نیز درزندانی باشید که دیوار های آن‌راه همهٔ اصوات دنیا را برشما بسته باشد، آیا باز دوران کودکی که ثروتی شاهوار و گرانبها و گنجینهٔ یاد هاست برای شما نمانده است؟ پس اندیشهٔ

خود را بسوی آن متوجه کنید؛ بکوشید تا تأثرات این گذشتهٔ دور را از تهٔ دریای فراموشی بر آورید. شخصیت شما قوت خواهد گرفت و خلوت شما چندان وسعت خواهد یافت که پناهگاه سپیده‌دم بشود و غوغای بیرون هرگز در آن راه نیابد؛ واگر دراین باز گشت بخویش و نزول درعالم درونی شعری به وجود بیاید آنگاه دیگر درپی آن نمیروید که مجله‌ها را به کارخود متوجه کنید؛ دیگر در این اندیشه نخواهید بود که ارزش آنرا از کسی بپرسید؛ زیرا که آنرا ملك طبیعی خود دانسته مانند جزئی و وجهی از زندگانی خویش عزیز خواهید داشت. هنر چون زادهٔ احتیاجی باشد همیشه خوب است.

چگونگی پیدایش هنرست که ارزش آنرا تعیین‌میکند و جز این مشخصی درمیان نیست.

بنابراین، آقای عزیزم، من پندی جز این نمیتوانم به شما بدهم که درخود فروبروید. ژرفیهائی را که‌زندگانی شمااز آنجاسرچشمه میگیرد بکاوید. پاسخ این پرسش را که آیا باید شعربگوئیداز آنجا خواهیدشنید. این پاسخ را درست بشنوید و آنرا تعبیر وتفسیر نکنید. شاید نتیجه آن بشود که هنر شما را طلب کند. آنگاه باید این سرنوشت را با همهٔ سنگینی و عظمت آن تحمل کنید بی آنکه هرگز در پی پاداش خارجی باشید. زیرا هنرآفرین باید برای خود عالمی باشد که همه چیز را در خویش و درآن قسمت

از جهان که وابستهٔ باوست بیابد.

بسا نیز ممکن است که از این نزول در خویش، درخلوت خویش، این نتیجه‌حاصل شود که دست از شاعری بردارید (بگمان من برای آنکه کسی از نویسندگی چشم بپوشد همین بس است که بداند بی نوشتن هم میتواند زندگی کند) در اینحال نیز این غواصی، که شما را بدان میخوانم، بی‌سود نخواهد ماند.زیرا درهرحال‌راههای زندگانی خویش‌را خواهید یافت. من بیش از آنچه در بیان بگنجد آرزومندم که این راهها برای شما وسیع و آسان وسعادتبخش باشد.

بیش از این چه میتوانم بگویم؟ گمان

میکنم همهٔ نکته های مهم را بیان کرده ام. مراد من ازاین گفتار آن بوده است که شما را نصیحت کنم تابدانگونه که طبیعت شمارا را میپرورد بروئید. اگر نظر خودرا بخارج معطوف کنید وپاداشی راکه تنها احساسات صمیمانهٔ شما در آرام ترین دم میتواند به‌شما بدهدازخارج چشم داشته باشید جریان تکامل خویش را برهم زده اید...

شعر هائی را که از سر مهر برای من فرستاده بودید پس میفرستم و باز از اعتماد دوستانه وبی آلایش شما سپاسگزاری میکنم.

با ارادات ومهربانی

راینر ماریا ریلکه

از نامه سوم

ویارگژیو (ایتالیا) آوریل ۱۹۰۳

...اینجا از شما تمنائی دارم. کتابها و مقالاتی را که دربارهٔ اصول هنر یا انتقاد نوشته اند تا میتوانید کمتر بخوانید. زیرا این نوشته ها یا نتیجهٔ فکر های محدود و خامدی است که از فرط افسردگی دور از ذوق‌هنرند ویا عبارت پردازی های استادانه ایست.

یك روز عقیده ای در این نوشته‌ها قانون کلی‌میشود وروز دیگر عقیده‌ای مخالف آن. آثار هنری خلوتیانند و برای آشنائی با

ایشان هیچ وسیله ای بدتر از انتقاد نیست . عشق است وبس که میتواند این آثار را دریابد ، نگهدارد ، و در بارهٔ آنها عادلانه حکم کند . همیشه احساسات خودتان را در مقابل این شرحها وبحثها ومقدمه نویسیها حاکم قرار بدهید . زیرا اگرچه داوری آن ناروا باشد تکامل طبیعی زندگانی درونی شما کم کم و با گذشتن زمان آشنائی دیگری میان شما و آن آثار بوجود میآورد . بگذارید تا نظریهٔ شما نمو آرام خودرا طی کند . با آن مخالفت نکنید ، زیرا آن نیز مانند همهٔ ترقیها باید از کنه ذات شما بیرون بیاید و کوشش و شتاب در این راه سودمند نیست . ببار آمدن و آنگاه بردادن ، همهٔ نکته ها در اینجاست .

باید بگذارید که هرتأثری در شما ، در عالم تاریکی ، درعالم بیان ناپذیر ، درعالم ناهشیاری ، در این عالمها که راهشان بر عقل بسته است ببار بیاید. با شکیب وفروتنی منتظر باشید تا روشنائی نوینی جلوه گری کند . هنر از پرستندگان خود و آفرینندگان خودهمین را میطلبد .

دراینجا زمان مقیاس نیست . یکسال بشمار نمیآید وده سال طولی ندارد . هنرمند کسی است که حساب نمیکند . هنرمند درختی است که میروید بی آنکه در روئیدن شتاب کند . با اعتماد پیش بادهای سخت زمستان پایداری میکند وهرگز بیمی ندارد ازاینکه مبادا بهار نیاید . بهار میآید . اما نمی آید

مگر برای کسانی که می توانند شکیبائی کنند و چنان آرامشی دارند که گوئی از دیوان قضا خط امانی به ایشان رسیده است. من هرروز ببهای دردهائی که تقدیسشان میکنم این نکته رابهتر در مییابم که شکیبائی مایه توفیق است...

نامه چهارم

از ورپسود ۱۶ ژانویه ۱۹۰۳

ده روزی است که رنجور وفرسوده پاریس را ترك کرده باین دشت بزرگ شمالی که وسعت و آرامش و صفای آسمان آن باید مرا شفا بدهد آمده‌ام. اما دوچار باران ممتدی شدم و تازه امروز آسمان کمی روی خودرا بر این سر زمین مضطرب گشوده است. من این روشنی را فرصت شمردم تا به شما سلام بفرستم.

آقای کاپوس بسیار عزیز، دیری نامهٔ شما را بی‌جواب گذاشتم. نه اینکه آنرا فراموش

کرده باشم . این نامه از آنهاست که هربار میتوان ازنو خواند . من شما را در این نامه آشکارا دیده ام . مقصودم نامه‌ای است که در دوم ماه مه نوشته بودید . البته هنوز یادتان هست . امروز که آنرا در آرامش عظیم این نواحی دوردست دوباره خواندم اضطرابی که از زندگی دارید بسیار بیش از پیش در من اثر کرد . در پاریس همه چیز بنحو دیگری جلوه میکند و در همهمهٔ گوش آزاری که آنجا زمین را بلرزه در میآورد هر نغمه ای گم میشود . اکنون که سرزمینی نیرومند پیرامون مرا فرا گرفته و بادهای دریا دامن کشان بر آن میگذرند حس میکنم که مشکل شما را هیچکس نمیتواند حل کند زیرا

مشکلی خاص است که از زندگانی خاصی بوجود آمده است ؛ بهترین کسان نیز در توضیح معانی لطیف و بیان ناپذیر فریفتهٔ الفاظ میشوند . با اینحال گمان میکنم اگر شما بآن چیزها که اکنون درچشم منست توجه کنید بی‌پاسخ نخواهید ماند . اگر در دامن طبیعت بیاویزید و آنچه را که در آن ساده و بیمقدارست وهیچکس بدانها توجهی ندارد وناگهان بنهایت بزرگ وعظیم میشود درنظر بگیرید ، اگر مهر خودرا بر هرچه هست بگسترید ، اگر بفروتنی بکوشید تابا هرچه ناچیز مینماید آشنا شوید ، آنگاه همهٔ امور برای شما آسانتر خواهد شد و در نظرتان خوش آهنگ ترو دوستانه ترجلوه

خواهد کرد. شاید عقل شما بحیرت واپس بماند، اما دلتان بیدار میشود و درمی‌یابد.

چون جوان و تازه کار هستید من میل دارم از شما خواهش کنم که دربارهٔ هر چه هنوز بر شما مسلم نیست تأمل کنید. بکوشید که پرسشهای خود را دوست داشته باشید، مانند اطاقی در بسته یا کتابی که بزبانی بیگانه نوشته شده است. اصرار نکنید که هم اکنون پاسخهائی‌را که هنوز وقت دریافتن آنها نرسیده بیابید؛ زیرا نمیتوانید آنها را بکار ببرید و در آنها «زیست کنید» و نکته اصلی آنست که بتوان در همه چیز «زیست کرد».

اکنون همان در پرسشهای خود بسر ببرید.

شاید بدین طریق سرانجام روزی بپاسخ ها برسید. شاید طبع ایجاد وابداع که یکی از وجوه سعادتبخش و بی‌آلایش زندگیست در شما نهفته باشد. اگر چنین بود این راهرا پیش بگیرید. اما بخصوص همیشه بدانچه میآید اعتماد کنید. اگر آنچه میآید زادهٔ طلب و نیازی باشد آنرا بپذیرید و منفور ندارید. شك نیست که‌راههای جسمانی‌برای رسیدن‌بمقصود دشوارست. اما همان دشواری است که باید پذیرفت. هرچه‌مهم است‌دشوار است وهمه چیزمهم است. همینکه بتوانید دشواری را بشناسید و چون بخودی خود، بوسیله استعداد های خویش وبطبع خویش وبا تجربه‌های خویش که از کودکی بدست

آورده‌اید موفق شوید که رابطه‌ای میان خود
و امور جسمانی پیدا کنید بطریقی که آن
رابطه خاص خود شما و آزاد از هرقید و
قراری باشد، آنگاه دیگر نباید از گمراهی
بیم داشته باشید.

شهوت جسمانی هم مانند نظر پاك ومزهٔ
پاك میوه های زیبا در دهان، یکی از امور
زندگانی جسمانی است. تجربه بیکرانی که
برای ما میسر است و معرفت جهان و خود
معرفت باهمهٔ وسعت وشکوه آن همین است.
عیب در این تجربه نیست واگر عیبی هست
در این است که بیشتر مردمان آنرا بد بکار
میبرند و ضایع میکنند. اغلب کسان این
امر را مسکری یا تفریحی برای اوقات

خستگی میپندارند ونمیدانند که بایدوسیله
ارتقاء ایشان بمقامات معنوی باشد. مردمان
ذوق خوردن را نیز چنین دیگرگون کرده‌اند
وافراط وتفریط صفای این احتیاج را برهم زده
است. بدینسان همهٔ احتیاج های ساده و اصلی که
وسیلهٔ تجدید حیات میباشند آلوده شده‌اند.
اما هر کس برای خویش میتواند آنها را از
آلایش بزداید و درصفای آنها زیست کند و
اگر همه کس نتواند مرد خلوت میتواند.
زیرا اوست که میداند هرجمالی در جانور و
گیاه صورت پایدار وآشکاری از عشق وشوق
است. اوست که میبیند جانوران و گیاهان
باشکیبائی جفت میشوند و افزونی می‌یابند
و این بحکم قانون رنج و خوشی نیست بلکه

همه تابع قانونی هستند که از رنج و خوشی درمیگذرد وبر هراراده ومقاومتی مستولی میشود . کاش آدمی این راز را که بر همهٔ جهان تا خردترین چیزهای آن استیلا دارد با فروتنی بیشتری در مییافت ! کاش آنرا با اهمیت بیشتری تحمل میکرد و میپذیرفت! بجای آنکه آنرا سهل بگیرد کاش میدانست که چه گران است ! کاش انسان باروری خویش را مقدس میشمرد ! باروری ، چه جسمانی وچه روحانی باشد ، یکیست. زیرا کار روان نتیجهٔ کار تن است و هر دو از یك جنسند . عمل روان تقلید مرموز تر و پرشورتر و «جاودانی» تری از عمل جسمانی است .

هنرمند از احساس قدرت خویش در ابداع وخلق وصورت بخشیدن بدان سبب لذت میبرد که پیوسته ودرهمهٔ موارد دنیا مؤید این احساس است و جانوران و چیزها پیاپی آنرا تصدیق میکنند . زیبائی و شدت این لذت از آنروست که وارث تولید و زایش ملیونها موجودات میباشد .

درهر اندیشهٔ ابداعی هزاران شب عشق که فراموش شده بیاد میآید وهمین موجب جلال و عظمت آن اندیشه است . آنانکه با شور و شوق شبها یکدیگررا در کنار میگیرند کاری بزرگ انجام میدهند زیرا لطف وابهت وقوت نغمه ای را فراهم میآورند که شاعری برای سرودنش برمیخیزد ودرآن از خوشبختی های

ناشنیده سخن میگوید . اینان همه آینده را طلب میکنند وحتی آنگاه که بگمراهی افتاده واز لذت کنار وآغوش کور شده اند آینده فرا میرسد . باز مردی قدعلم میکند وبموجب ناموس خلقت هر نطفهٔ توانا وقوی بسوی تخمی که پذیرای اوست راه میگشاید . فریفتهٔ ظاهر نشوید . در همه چیز نظامی وناموسی هست . تنها کسانی از آن غافلند که گمراه شده و در اطاعت و کار بستنش خطا کرده اند وبیشتر مردمان از این گروهند . اینان این راز را مانند پاکت سر بسته ای بدیگران میسپارند بی آنکه خود از آن چیزی بدانند . تنوع موارد و کثرت کلماتی که از آن موارد تعبیر میکنند نباید شما را باشتباه بیندازد . شاید

دنیا را ناموس « مادری » که شوق و طلبی عمومی است اداره میکند . جمال دوشیزگان که باصطلاح زیبای شما هنوز خودرا « نبخشیده اند » از پیش بینی وشوق وبیم مادری آمیخته است. جمال زنی که مادر شده ازخدمت «مادری» است وچون به پیری رسید ازاین خاطرهٔ عظیم است که هنوز در او مانده است . مرد نیز ، بگمان من ، روان و تنش هر دو تابع همین قانون است . تولید مثل برای مرد طریقی از زادن است وابداع آثار هنری از کنه وجود خویش درحقیقت جز زادن نیست . دوجنس نر وماده بیش از آنچه گمان میرود با هم نزدیك و خویشند و تکامل دنیا وابسته باین نکته است که زن ومرد از همهٔ خطاها وتکلفهای

خویش رهائی بیابند و با هم مانند برادر و خواهر و خویشاوند رفتار کنند نه مانند اضداد . آنگاه روانشان باهم می پیوندد تابار سنگین تن را که بایشان سپرده شده‌است بمتانت وشکیبائی تحمل کنند .

اما مرد خلوت میتواند آنچه را که در آیندهٔ دوری برای عامه میسر خواهد شد از هم اکنون بنیاد کندوبدست استادی خویش بسازد . بنابر این ، آقای‌عزیزم ، خلوت‌خود را دوست بدارید و رنج آنرا بپذیرید و امیدوارم شکوه ای که از این رنج میکنید زیباباشد. میگوئید که نزدیکان ازشمادورند. معلوم میشود که پیرامون شما فضائی ایجاد شده‌است . اگر هرچه نزدیکست درنظرتان

دور مینماید بسبب‌آنست که این فضا بسیار وسعت یافته و کرانهٔ آن بستارگان میساید. از پیشرفت خود شادمان باشید . هیچکس نمیتواند دنبال‌شما بیاید . با کسانی که واپس مانده اند مهربان باشید . بخود اعتماد کنید و پیش ایشان آرامش نشان بدهید . با خرده گیریهای خویش آزارشان ندهید و از شوق و ایمان خود ایشانرا نترسانید زیرا منظور شمارا درنمی‌یابند. بکوشید که‌درروابط خود بادیگران ساده وباوفا باشید . لازم نیست که تحولات درونی‌شما دراین‌روابط‌نیز اثر کنند. دربارهٔ کسانی که ، بسبب سالخوردگی ، از خلوتی که شمامیجوئید بیمناکند اغماض داشته باشید . از کشمکشی که همیشه میان

فرزندان وپدرومادر هست بپرهیزید ، زیرا آن ازنیروی فرزندان ومهر پیران میکاهد . از پدرومادر پند نخواهید ودرپی آن نباشید که نیات‌شمارا دریابند. امابمهری که ایشان مانند میراثی بشما بخشیده اند ایمان داشته باشید وبدانید که دراین مهر نیرو وبرکتی است که هر جا بروید با شما همراه خواهد بود .

خوبست که نخست پیشه ای بر گزینید که معاشتان را تأمین کند وازهمه جهت‌شما رابخود وا گذارد. بدقت‌تأمل کنید وبه‌بینید که آیا زندگانی شما از قیود پیشه ای که دارید در تنگناست یانه ؟ من این پیشه را دشوار و پر تکلف میدانم ، و بگمانم تکلفات

آن برای نموشخصیت جائی نمیگذارد . اما خلوت‌شما ، حتی دراین وضع نامساعد ، تکیه گاه ومأمن‌شما خواهدبود وبایدهمهٔ راههای پیشرفت خودرا درآن بجوئید. همت واعتماد من بدرقه راه شماست .

راینر ماریا ریلکه

نامهٔ ششم

رم . ۲۳ دسامبر ۱۹۰۳

آقای کاپوس عزیزم

خاصه اکنون که روز های نوئل است و تحمل خلوت برای شما در میان جشن از همیشه دشوارتر خواهد بود من باید بشما سلام بفرستم. اگر این روزها می‌بینید که خلوت شما عظیم است شادمان باشید، زیرا خلوتی که بزرگ نباشد خلوت نیست. خلوت یکیست که همیشه بزرگ و تحمل آن دشوار است. همهٔ ما چه بسا دقایقی بسر برده‌ایم که از تنهائی بجان آمده میل داشته ایم با هر ملاقاتی

که پیش آید، اگر چه بسیار بیمعنی و مبتذل باشد، و با مختصرترین برخورد با کسی، هر چند پست و نا چیز باشد، از خلوت در آئیم. اما شاید در همین دقایق است که خلوت نمو میکند زیرا رشد آن همچون رشد کودکان دردناک و مانند روزهای پیش از بهار غم انگیز است. از این باکی نداشته باشید. آنچه ضرورت دارد خلوتی بزرگ و درونی است. در خود فرو رفتن و ساعتها کسی را ندیدن، باین مقام است که باید رسید. تنها باید شد مانند کودکی که تنهاست آنگاه که بزرگها میآیند و میروند و بکارهائی مشغولند که در نظر طفل بزرگ مینماید، زیرا که بزرگها با آن سرو کار دارند و کودک از

کارشان سردر نمیاورد .

بنابراین روزی که بدانیم کارهای مردمان همه پست و مشغلهٔ ایشان خشك وبیروح است چراباز مانند کودکان آنانرا بیگانه نشماریم وازخلوت خویش که خود یکسر نظم و کار و مشغله است بدیشان مانند بیگانگان نظر نکنیم ؟ چرا نافهمی عاقلانه کودکی را به مشاجره و تحقیر مبدل کنیم با آنکه خود میدانیم نفهمیدن خلوت گزیدن است ولی مشاجره وتحقیرشرکت دراموری است که می خواهیم از آنها کناره بگیریم .

آقای عزیزم ، همهٔ اندیشه های خود را بدنیای درون خویش متوجه کنید واین اندیشه‌ها را بهرنام که میخواهید بخوانید

چه یاد دوران کودکی وچه آرزوی پرشور آینده باشد . درهر حال بدانچه از نهاد شما برمیآید توجه کنیدوآنرا برهرچه که خارجی است مقدم بدارید . امور درونی خود تان است که در خود دلبستگی شماست . کار ذهن خودرا بدان منحصر کنید وبیهوده وقت و نیروی خویش را دربارهٔ روابط با دیگران مصرف ننمائید. اصلا بادیگران چه رابطه‌ای دارید ؟ میدانم که شغل شما خشن است و از آن در رنج هستید . من شکوه‌های شما را پش بینی میکردم ومیدانستم که زبان بشکایت خواهید گشود و اکنونکه شکایت آغاز کرده‌اید نمیتوانم شمارا دلداری بدهم . همینقدر میتوانم بشما نصیحت کنم که از

خودبپرسید: آیا نه هر پیشه‌ای همچنین دشوار
و دشمن شخصیت و گوئی آغشته از کینهٔ
کسانیست که پیش وظیفهٔ محض ، بیچاره و
ترشرو ایستاده‌اند ؟

همه طرق زندگی مانند طریقه ای که
اکنون شما ناچار باید باآن آشنا شوید پر
از تکلف وتصنع وخطاست وهرچند بعضی از
آنها بظاهر آزادی بیشتری برای مردمان
بگذارد هیچیك وسعت آنرا ندارد که
عظمت های زندگانی حقیقی را فرا گیرد .
اما مرد خلوت خود نیز تابع قوانین حقیقی
زندگانیست وچون چنین مردی سپیده دمان
از خانه درمی‌آید یا شامگاهان که نکته ها
در آنست به بیرون نظری می‌افکند واز آن

نکته‌هاچیزی درمی‌یابد، آنگاه‌مانندمردگان
ازهمهٔ قیود زندگی میرهد وحال آنکه‌زندهٔ
واقعی است اما دربارهٔ دشواریهای افسری...
آقای عزیزم ، بیگمان درهر پیشه‌ای ازاین
مشکلات هست واگرهیچ پیشه‌ای نداشتید
باز در روابط ساده و عادی با جامعه همین
قید و تکلف را حس میکردید. این دشواری
ها همه‌جا هست اما جای هیچگونه اندوه و
نگرانی نیست . اگر با مردمان آشنائی
ندارید بکوشید تابچیزهانزدیك شوید؛ زیرا که
آنها هرگز شما را ترك نخواهند کرد .
شبها هست وبادها هست که کشورها را در
می‌نوردد! دردنیای چیزها وجانوران حادثه‌ها
هست که میتوانید درآنها شرکت بجوئید ؛

کودکان همیشه مانند کودکی که شما بودید غمگین وخوشبختند و اگر اندیشه را بزمان کودکی خود معطوف کنید میتوانید باز با این خلوتیان خردسال بسر برید. بزرگها بچیزی نمی‌ارزند ومتانت ووقار ایشان بسیار بیمقدار است.

اگر اندیشهٔ زمان کودکی و سادگی و سکوتی که باآن همراه بوده است برای شما دشوار ودردناك است بسبب آنکه دیگر بخدا که آنجا درهرقدم جلوه میکند ایمان ندارید، آقای عزیزم، مبادا خدا را گم کرده باشید! هرچند دراین حال معلوم میشود که هرگز او را در نیافته اید. راستی کی خدا را یافته بودید؟ مگر کودك میتواند او را در یابد؟

آنکه بارمعرفتش برمردمان سنگین است و پشت پیرانرا خم میکند. گمان دارید کسی که اورا یافت بازمیتواند مانندسنگریزه‌ای گم کند؟ نمیدانید که چون او را یافتید خود را در او گم میکنید؟

اما اگر گمان میبرید که خدادر کودکی شما وپیش از شما نیز هرگز نبوده است؛ اگر بگمان شما مسیح مفتون شوق خویش و محمد فریفتهٔ کبر خویش بوده واگر با وحشت حس میکنید که خدا دراین دم که از او سخن میگوئیم نیز وجود ندارد، پس چگونه مانند امور گذشته که اثرشان باقی است دل خود را از اوتهی می بینید و چرا مانند کسی که چیزی را گم کرده باشد

جویای او هستید ؟

چرا فکر نمیکنید که او کسی است که میاید ؛ کسی است که از ازل موعود ما بوده است . اوست که آینده است و میوهٔ رسیدهٔ درختی است که ما برگهای آن هستیم . چه مانع است که مقدم او را در آینده منتظر باشید وزندگانی خویش‌را درانتظار اومانند یکی از روز های زیبا و دردناك دوران آبستنی بسرببرید ؟ آیا نمیدانید که هرچه پیش میآید آغاز است و ممکن است آینده آغاز اونیز باشد وآغاز همیشه پراز زیبائی است؟ چون او کمال محض‌است آیابضرورت نباید آنچه پیش ازوی میآید نا چیز باشد تا عظمت و کمال او ازآنها فراهم گردد ؟ آیا

نباید اوبعد ازهمهٔ چیز های‌دیگر بیاید تاهمه رادربربگیرد؟ اگر آنکه جویای‌اوئیم درزمان گذشته بوده‌است پس تکاپوی‌ما ازپی‌چیست؟ ماهمچون زنبورعسل شیرین‌ترین جزء امور را فراهم میآوریم تا جلال اورا از آن بنیاد کنیم . خرد ترین وحقیر ترین چیزهائی که ازعشق حاصل میشود مایهٔ کارنخستین ماست. کارخودرا باکوشش وآسایش، در خاموشی و شوق درونی آغاز میکنیم . آغاز میکنیم با کوشش خویش که از پایمردی و دستیاری دیگران بی‌نیازست . اما ، البته در زندگانی خویش‌اورا درنمی‌یابیم همچنانکه نیاکان‌ما در عمرخودمارا واورا درنیافتند. بااینهمه، آنانکه ازدیر باز درگذشته‌اند ، درما ، در تمایلات ما

ودر گردش خون‌ما هنوز زنده‌اند. سرنوشت ما با ایشان بستگی دارد. ایشان موجی هستند که‌از آن کرانهٔ زمان برخاسته‌است. پس چرا امید وار نباشیم که ما نیز یکروز در او برسیم: آنکه کرانی ندارد، آنکه کمال محض است.

آقای کاپوس عزیزم، جشن نوئل را با این احساسات عفیفانه بگذرانید. همین اضطرابی که از زندگانی دارید مقدمهٔ کارست. شایداین روزهای دشواری وتشویش که می گذرانید زمانی است که سراپای وجود شما جویای «او» است. آنگاه که طفلی بودید نیز سراسیمه او را میجستید. شکیبا و با اراده باشید. کمترین کاری که

در اینراه از ما برمیآید آنست که پیش او پانفشاریم، همچنانکه زمین چون بهار میآید پیشش ایستادگی نمیکند.

شاد وبا اعتماد باشید

راینر ماریا ریلکه

نامهٔ هفتم

رم . ۱۴ مه ۱۹۰۴

آقای کاپوس عزیزم

از تاریخ آخرین نامهٔ شما تا کنون مدتی گذشته است . از من نرنجید . کار ومشغله های روزانه ونا تندرسی مرا از نامه نوشتن بشما مانع شد وبخصوص میل داشتم که پاسخ من روز آرام وخوبی بشمابرسد . (آغازبهار تند خوئی‌های ناپسندش را اینجا سخت نشان داد) امروز که حالم کمی بهترست عزم کرده ام بشما سلام بفرستم و صمیمانه چند نکته دربارهٔ آخرین نامهٔ شما بگویم .

چنانکه می بینید شعرتان را رو نویسی کرده ام زیرا بگمان من ساده و زیباست و شیوهٔ بیانش معنی را آراسته جلوه میدهد . بهترین شعری که تا کنون ازشما خوانده ام همین است . سبب آنکه این رو نوشت را برای شما میفرستم اینست که بعقیدهٔ من خواندن نوشتهٔ خود بخط دیگری اهمیت بسیاردارد وازآن نکته‌ها میتوان آموخت. این شعر ها را بتصور آنکه ساختهٔ دیگری است بخوانید تا در دل خود حس کنید که چقدر ازآن‌شماست. خواندن‌نامهٔ شما واین نامه برای‌من لذتی بود. هم ازنامه نوشتن وهم از شعر فرستادنتان تشکر میکنم .

اگر تمایلی در خود می بینید که از

خلوت درآئید دل نگران نباشید. اگر تأمل و آرامش پیش بگیرید همین نگرانیها موجب میشود که دامنهٔ خلوت شما بسیار وسعت بیابد. مردمان برای حل هر مشکلی آسان ترین طریق (عادی) را درنظر میگیرند. اما پیداست که بادشواری باید درآویخت. همهٔ زندگان با آن درمیآویزند. هرموجودی با مشکلات وموانع میجنگد تا بشیوهٔ خویش نمو کند واز خود دفاع نماید وصورتی یکتا که خاص خود اوست بپذیرد. ما با همهٔ نقصان دانش خویش باید این نکته را بیقین بدانیم که بادشواری باید درآویخت. تنهائی خوشست زیرا که دشوار است. دشواری هر امری خود دلیلست که باید بدان توجه کرد.

عشق نیز خوشست زیرا که دشوار است. عشق آدمئی بآدمی دیگر شاید برای هریک ازما دشوارترین ریاضتها باشد. عشق بزرگ ترین جلوهٔ ذات ماست وعملی نهائی است که همهٔ اعمال دیگر برای تدارك آنست. بهمین سبب جوانان که درهمه چیز تازه کارند شیوهٔ عاشقی را نمیدانند وباید آنرا بیاموزند. پس باتمام قوای خویش که در دل منزوی و پر اضطرابشان گرد آمده بآموختن عاشقی میپردازند. چون دوران شاگردی همیشه محدود و مقیدست عشق نیز برای عاشق تا دیر زمانی، وشاید تامیانه های عمر، خلوتی ژرف وبیکران خواهد بود. عشق آن نیست که ازهمان آغاز بوصل بینجامد. (ازاجتماع

دو وجود که هنوز ناقص و نارسا هستند و هنوز نمیتوانند بخود قائم باشند چه نتیجه‌ای حاصل میشود ؟) عشق یگانه وسیلهٔ ببار آمدن و پختگی است . بدین وسیله است که هر کس باید خود برای عشق معشوق جهانی بشود. عشق طلبی عالی وشوقی بی‌پایان است که عاشق را برتبهٔ اولیا میرساند تا کمال ، او را بخود بخواند . چون عشق تجلی کرد جوانان باید آنرا وسیلهٔ کوشش در تکمیل نفس خویش بدانند . فنا در معشوق و تسلیم بمعشوق وهیچیك از انواع دیگر وصل هنوز حد ایشان نیست . نخست باید سرمایهٔ این کار را فراهم کنند . تسلیم نفس مرحلهٔ کمال است و شاید انسان هنوز شایستهٔ این

مقام نباشد .

خطای بزرگ و دائمی جوانان در این جاست که تا عشق بر ایشان استیلا یافت کام میجویند زیرا که ناشکیبی درطبع ایشانست و آنگاه که هنوز روانشان پریشان و ناقص وبی انتظام است خود را درآغوش یکدیگر می افکنند . اما از این آمیزش مواد ضایع که ایشان وصل و حتی سعادتش مینامند زندگانی راچه حاصل؟ هردو ازمعنی کمال و وسایل رسیدن بآن غافل میشوند و عالم خاموشی را که هزاران امید در آنست به پریشانی بیثمری میفروشند که از آن جز دلزدگی ومسکنت و ناکامی نتیجه‌ای نمیتوان یافت. آنگاه چاره‌ای ندارند جزآنکه بیکی

از این آداب عرفی که مانند پناهگائی در راههای خطرناك است متوسل بشوند. این قید و قرارها در کشور عشق از همه‌جا فراوان تر است. جامعه دراین دریا کرجیها و گدارها و کمربند های نجات و همه گونه راه گریز و خلاص فراهم ساخته است. مردمان چون عشق را لذتی دانسته اند طریق رسیدن بآن را آسان و ارزان و بیخطر ساخته‌اند. چه بسا جوانان که از عهده عشق بر نمیآیند و چه بسا که از عشق جز همان آغوش و کنار چیزی نمیدانند (البته بیشتر مردمان همیشه در همین مرحله خواهند ماند) و سر انجام بخطای خود گرفتار میشوند. آنگاه می کوشند که با عقل وتدبیر خویش وضع خود

را اصلاح کنند.

خود ازروی طبع میدانند که عشق را (مانند مسائل دیگر، که همه بجای خود مهم است) با قانونی کلی که درهمهٔ موارد صدق کند حل نمیتوان کرد وخوب حس میکنند که اینجا در هر شخص و هر موردی مطلب تغییر میکند وهرجا راه حلی خاص و کاملا انفرادی باید یافت. اما آنانکه از شوق آغوش و کنار سرمستند وخودرا گم کرده‌اند چگونه میتوانند ازاین غرقاب که خلوتشان در آن فرو رفته است راه خلاصی بیابند؟

دلدادگان کورکورانه رفتار میکنند و همت برآن میگمارند که از قیودی مانند از دواج بگریزند اما خود را بقیودی دیگر

دچار میسازند که اگرچه کمتر آشکار باشد همچنان کشندهٔ عشق است . و سبب این امر آنکه ایشان گرد خود جز تکلف چیزی نمی یابند . آنچه ازاین وصل های پریشان که ثمر شتاب زدگی است حاصل شود جز تکلف نخواهد بود . روابطی که نتیجهٔ چنین خطا هائی باشد ، حتی آن روابط که خلاف رسوم (باصطلاح نا مشروع) است همیشه تابع قیود و تکلفاتی خواهد بود. طلاق هم کاری مقید و بی اختیار و بیهوده و عاجزانه است .

در طریق عشق و مرگ که هر دو دشوار است سالك حقیقی چراغی درراه ندارد ورد پائی نمییابد و تجربهٔ روندگان دیگر بکارش نمیآید . درهیچیك از این دو وظیفهٔ بزرگ

که برای ما مقدرست و بی آنکه از آنها واقف شویم بدیگران میسپاریم قواعد کلی وضع نمیتوان کرد . هرچه بیشتر تنها شویم عشق و مرگ بیشتر بهم نزدیك میشوند . ضروریات این امر خطیر که عشق درزندگانی است باخود زندگانی متناسب نیست و مالایق آن نیستیم که در نخستین قدم ازعهدهٔ آن بر آئیم . اما اگر باثبات قدم عشق را چون ریاضتی بپذیریم و در تفریحات آسان و کم بهائی که وسیلهٔ گریز از ابهت هستی است گمراه نشویم ، آنگاه شاید باز ماندگان ما که مدتها پس از این خواهند آمد اندك ترقی نصیبشان شود و این خودتوفیق عظیمی است .

امروز تازه بمقامی رسیده ایم که روابط دوتن را با یکدیگر بیغرضانه مورد نظرقرار دهیم و هنوز سرمشقی نداریم تا در این باب راهنمای ما باشد. بااینحال در گذشته مقدماتی هست که زانوی لرزان ما را یاری خواهد کرد.

دوشیزگان وزنان اندك زمانی دردوران تکامل خویش مردان را تقلید کرده پیشهٔ ایشان را پیش میگیرند. اما همینکه این دورهٔ بی ثبات تحول سپری شد خواهند دید که مراد اصلی ازاین تبدیل شکل مسخره آمیز آن بوده است که نفوذ جنس مخالف را از خود بر اندازند. زن که در زندگانی صمیمانه‌تر و برومندتر ومتین ترست بیگمان

از مرد پخته تر وبانسانیت نزدیکتر میباشد. جنس پر مدعا وناشکیبای مردست که ارزش آنچه رابگمان خود دوست میدارد نمیداند زیرا که مانند زن بامیوهٔ درون خویش بکنه زندگی وابسته نیست. این جامعهٔ انسانی که زنرا درحقارت ودرد بار آورده استسرانجام روزی را خواهد دید که زن همهٔ زنجیرهای قیود اجتماعی خویش را ازهم بگسلد وآنگاه مردان که چنین روزی راپیش بینی نمیکنند مبهوت ومغلوب خواهند شد. روزی دوشیزه ای خواهد بود و زنی خواهد بود. (نشانه های آنروز ازهم اکنون در کشورهای شمالی اروپا پدیدارشده است) کلمات دوشیزه وزن دیگر تنها معنی ضد نر نخواهد داد بلکه معنی

خاصی خواهد داشت که خود ارزشی داشته باشد. زن دیگر نه همان متمم جنس نر، بلکه خود صورتی کامل از هستی خواهد بود: یعنی زن از جنبهٔ حقیقی انسانیت خویش.

این ترقی زندگانی عاشقانه را که اکنون از خطا گرانبارست دیگر گون خواهد ساخت ومرد بخلاف میل خویش در این راه پیشقدم خواهد شد. چنین عشقی چون به انسانیت نزدیکترست بی نهایت لطیف و پسندیده و در همهٔ قسمتها بی آلایش خواهد بود. این همان عشقیست که مادر مبارزهٔ دشوار خود مقدمات پیدایش آنرا فراهم میاوریم. یعنی دو خلوت که یکدیگر را حمایت و تکمیل میکنند و بهم منتهی میشوند و پیش هم سر

فرود میآورند.

نکتهٔ دیگر آنکه گمان نکنید عشقی که در اوان جوانی داشته اید بکلی بیهوده بوده است. آیا نه چنین است که آن عشق در شما نیات و شوقهائی عظیم وقوی بوجود آورده است که هنوز دوام دارد؟ بگمان من علت آنکه عشق جوانی هنوز چنین قوی و مؤثر دریاد شما مانده اینست که برای شما نخستین فرصتی بوده است که درخویشتن خویش تنها شوید و نخستین کوشش درونی بوده است که درعمر خود بکار برده اید.

آرزومند توفیق شما

راینر ماریا ریلکه

نامهٔ هشتم

سوئد ۱۲ اوت ۱۹۰۴

بازمیخواهم با شما گفتگو کنم هرچند نکته‌ای که بکارتان بیاید یابرای شماسودمند باشد ندارم . میگوئید که غمهای بزرك و فراوان درراه‌خود یافته اید و همان‌برخورد باآنها شمارا متزلزل کرده‌است . به بینید که آیا این غمهای عظیم در کنه ذات شما اثر نکرده وآنرا تغییر نداده؟ غمی بد وخطرناك است که بر دیگران عرضه میشود تا آنرا تسکین‌بدهند . اینهابیماریهائیست که درست درمان نشده وپس‌اززمانی سخت‌ترازنخست

عود میکنند . اگر نظر ما از سرحد ادراك در میگذشت واز دایرهٔ گمان نیز پا فراتر میگذاشت شایدغم را گرمتر از شادی می- پذیرفتیم . زیرا غم سحرگاه نوینی‌است که در آن نا دیده‌ها بدیدار ما میایند . عقل ، رمیده وبیمناك‌دم در میکشد، همه چیزدور میشود ، آرامشی عظیم‌دست‌میدهد وناگهان «ناشناس» خاموش جلوه گر میشود .

بگمان‌من‌همه غمهای ما حالات اضطرابی است که ازبیم‌بدرود زندگانی حس میکنیم در این حال ما با این ناشناس که در ما راه یافته تنها میمانیم ، دور از همه چیز هائی که بعادت برآنهاتکیه داشتیم . گوئی‌خود را در راه سیلی می‌بینیم که باید ناچارلطمه

های آنرا تحمل کنیم . غم نیز سیلی است . «ناشناس» درما آویخته و درخفایای ضمیرما راه یافته ونه همان درقلب ماست‌بلکه باخون ما نیز آمیخته و حال آنکه خود نمیدانیم چه روی داده است ؟ اگر نیز بگویند که حادثه ای رخ نداده بآسانی باور میکنیم . اما بااینهمه دیگر گون‌شده‌ایم، مانندخانه‌ای که از حضور مهمانی دیگر گون می شود . نمیتوانیم بگوئیم که او آمده است و شاید هر گز این نکته را ندانیم ؛ اما نشانه هائی دلالت‌میکنند بر اینکه آینده‌بدین طریق در ما راه می یابد و پیش از آنکه خود صورت وقوع بپذیرد بهستی ما مبدل میشود . از این روست که در غم خلوت و تأمل تا این

حد مهم است . در لحظهٔ غم که بظاهر تهی مینماید ، در این هنگام اضطراب که آینده بدرون ما راه می یابد ما بحقیقت زندگی نزدیك تر از آن دمیم که آینده از بیرون و در ازدحام خلق گوئی بتصادف بما تحمیل میشود . هرچه در غم خاموشی و شکیب و تأمل ما بیشتر باشد ناشناس بیشتر درمانفوذ میکند . او مال ماست وخمیرمایهٔ سرنوشت ما میگردد و هنگامی که از ما جدا میشود تا از قوه بفعل بیاید یعنی در عالم وقوع جلوه گری کند درآن‌حال‌هم باز باما رابطه دارد . و بایستی چنین باشد . باید آنچه با ما روبرو میشود از دیر باز از آن ما بوده باشد و تکامل ما وابسته بهمین است .

همچنانکه علم تا کنون بار ها نظریهٔ خود را در بارهٔ حرکت تغییر داده است ما نیز به تدریج درمییابیم که آنچه سرنوشت نامیده میشود از بیرون بآدمی رو نمیآورد بلکه از خود او سرمیزند. بیشتر مردمان سرنوشت خود را در آن دم که از ایشان جدا میشود تا صورت وقوع بیابد نمیشناسند زیرا که آنرا وقتی که در خودشان بوده است، در نیافته و باآن نیامیخته‌اند. بهمین سبب چون سرنوشت تجلی‌میکند چنان از مشاهدهٔ آن در شگفت میمانند که گمان میبرند ناگهان بدیشان روی آورده و تاآنگاه هرگز چنین چیزی در خود ندیده بودند. همچنانکه دانشمندان دیر زمانی دربارهٔ حرکت خورشید

اشتباه میکردند هنوز همه در بارهٔ حرکت آینده بخطا دوچارند. آقای عزیزم، آینده ثابت است، مائیم که پیوسته درفضای بیکران روانیم.

شك نیست که وضع ما دشوارست. واگر بخلوت خویش روی آوریم می بینیم که در اختیار یاترك خلوت آزاد نیستیم. ما خود خلوتیم. راست است که میتوانیم خودرا براه دیگر بزنیم و وانمود کنیم که چنین نیست. اما از این حد نمیتوانیم تجاوز کنیم. پس چه خوب است که بدانیم خودما خلوتیم واین حقیقت را اساس قرار دهیم. شك نیست که در این حال بدواری دوچارمیشویم زیرا هر چه آشناست از ما میگریزد، آنچه نزدیك

است دور میشود و آنچه درست تا سرحد «بی پایانی» واپس میرود. این حالت درست بحالت کسی میماند که ناگهان و بی آنکه آماده باشد از اطاق خود بقلهٔ کوهی بلند منتقل گردد. چنین کس اضطرابی شدید حس می کند و گوئی نیروئی ناشناس که فوق تحمل اوست بر وی مستولی میشود. ذهن او چه کوششها باید بکار برد تا نپندارد که فرو می افتد یا در فضا پرتاب میشود و هزار پاره می گردد.

همچنین برای کسی که خود خلوت میگردد همهٔ مسافتها و مقیاسها تغییر می پذیرد و بیشتر این تغییر ها ناگهانی است. درست مانند کسی که بر فراز کوه قرار گرفته باشد

خیالهای عجیب و شگفت انگیز با و روی میکند که می پندارد اورا از پا درمیاورند. اما لازمست که ما این مرحله را نیز بگذرانیم باید سرنوشت خود را بکاملترین وجهی که ممکن است بپذیریم. همه چیز، حتی آنچه تصورش محال است، باید در هستی ما بصورت ممکن در آید. آنچه برای این اقدام لازم است جرأت رو برو شدن با غرابت و شگفتی است. آنانکه در این مرحله کم دلی نشان داده‌اند در همهٔ عمر به نتایج آن دوچار بوده‌اند زندگئی که موهومش میخوانند و عالمی که وراء طبیعتش میدانند و مرگ، همه ذاتی ماست اما وجود ما پیوسته از آنها پرهیز کرده، به حدی که اکنون دیگر حواس بادراک آنها

قادر نیست . اینجا ازخدا سخنی نمیگویم .

ترس از مجهول نه همان زندگانی فرد را پست و حقیر ساخته بلکه در روابط مردمان با یکدیگر نیز اثر کرده و راه بسیاری از پیشرفتهای بزرگ رابر ایشان بسته تا بمقصدی امن و آسان رهبریشان کنند . یکنواختی روابط مردمان با یکدیگر نتیجهٔ کاهلی نیست بلکه بیشتر در اثر احتراز از مجهولی است که نمیدانند از کجا برخاسته است ودرخود طاقت آنرا نمی بینند که بااو روبرو شوند . تنها کسی که همه چیزرا می‌پذیرد واز دقایق امور نیز اگرچه معما باشد چشم نمی پوشد میتواند روابط فردی را چنانکه باید حفظ کند و در همان حال حق زندگانی خود را

ادا نماید .

اگر زندگانی فرد را مانند خانه ای بنظر درآوریم، آشکارمیشود که هرکس فقط قسمتی از این خانه مثلا کنار پنجره یا گوشه ای را که درآن آسوده ترست بهتر میشناسد . اما درآثار «پو(۱)» خوانده اید که زندانیان در زندان هراس انگیز خودچگونه میکوشند که با پنجه همهٔ زوایای مدهش زندان را بکاوند ودهشت آنرا بیازمایند ؟ این کوشش پرخطرچقدر بطبع بشرنزدیکترست! ولیکن ما زندانی نیستیم . هیچ دام وشکنجه ای در

(۱) ادگارالن پو شاعر و نویسندهٔ بزرگ امریکائی است که داستان های عجیب و موحش نوشته است (۱۸۰۹-۱۸۴۹) .

راه ما نیست . هیچ بیمی نداریم . این زندگانی که در آنیم ازهمه چیز با ما مساعد تر است هزاران سال زندگانی بشر را با دنیا متناسب کرده چنانکه اکنون اگر حرکتی نکنیم درست درنمی یابیم که گرد ما را چه چیزها فرا گرفته است . پس بچه علت ازدنیا احتراز کنیم . دنیا که مخالف ما نیست . اگر بیمی هست از خود ماست و اگر پرتگاهی هست در ماست و اگر خطری هست باید بکوشیم که آنرا دوست داشته باشیم . اگر در زندگانی بنا را براین بگذاریم که باید با دشواری در آویخت آنگاه هرچه امروز درنظر ما غریب است آشنا و دوست خواهد شد . آن قصه های کهن را که درآغاز پیدایش همهٔ ملتها

پدید آمده است فراموش کرده اید ؟ قصهٔ اژدهایانی که چون وقت مقدر فرا میرسد بصورت دختر شاهی درمیایند ؟ شاید همه اژدهایان زندگانی ما شاهزادگانی باشند که منتظرند تا ما دلیر و زیبا جلوه کنیم . شاید همهٔ امور سهمگین بیچارگانی درانتظار چاره گری های ماهستند تا طلسم ایشانرا بشکنیم .

بنا براین ، آقای عزیزم ، ازغمی که بشما رو میاورد بیمناک نشوید . اگرچه بزرگترین غمی باشد که تاکنون دلشمارا فرا گرفته است . شما که نمیدانید رنج و نگرانی و ملالت های سنگین درشما چه اثری میکنند چرا میخواهید آنها را ازخود دور کنید ؟ چرا از خود میپرسید که سبب این رنجها

چیست و بکجا میرسد ، وچرا بااین پرسشها خود را شکنجه میکنید ؟ شما که‌میدانید در معرض تکامل هستید باید تحول رادوست داشته باشید . اگر بعضی از این حالات را مرضی میپندارید بدانید که بیماری خود وسیله ایست که تن آنچه را که با اومساعد نیست دفع کند. پس بگذارید که این بیماری دورهٔ خود را بپیماید . تنها وسیلهٔ دفاع بدن و نمو آن همینست. مانند بیماران شکیبا و مثل کسانی که تازه‌از بیماری برخاسته‌اند مطمئن باشید . شاید که هم بیمارید و هم از بیماری رسته اید . از این حد هم بگذرید . طبیب خود باشید و بخود اعتماد کنید . اما در هر بیماری روز هائی است که پزشك جز

صبر چاره ای ندارد . پس وظیفهٔ شما هم که طبیب خود هستید همینست .

در حال خود بسیاردقیق نشوید و نخواهید که از آنچه برشما میگذرد نتیجهٔ فوری به دست بیاورید . فقط خودرا بطبیعت بسپارید. اگر جز این باشدپیوسته‌از گذشتهٔ خود که در وضع زمان حال شما مؤثرست پشیمان خواهیدبود . اثری که نیات و آرزو ها وخطا های زمان کودکی در شما گذارده باخاطره‌ای که‌از آن روز کارداریدو ناپسندش میشمارید اختلاف دارد . . . اگر کوشش خود را فوق طاقت میشمارید بسبب آنست که کامیابی را بسیار مهم گرفته اید . اگر چه کامیابی را درست شناخته باشیدمهمی که‌درپیش دارید با

آن مربوط نیست. مهم آنست که بتوانید راستی را بجای دروغی بنشانید. اگر جز این باشد خرسندی شما از کامیابی بی ثمر خواهد بود وحال آنکه این کامیابی مربوط بیکی از مراحل زندگانی شماست که من این همه امید در آن بسته ام. بیاد بیاورید که در کودکی چقدر آرزوی شرکت درحوزهٔ بزرگها داشتید. اکنون می بینم که این این حوزهٔ بزرگها شما را خرسند نمی کند و جویای مقامات عالی تری هستید. بهمین سبب است که زندگانی شما همیشه دشوار خواهدبود وبهمین سبب پیوسته وسعت خواهد یافت.

اگر نکته دیگری نیز باید بگویم اینست:

بشاعری جوان

گمان نکنید کسی که این سخنان ساده وآرام را برای تسلی شما میگوید خود آسان زیست میکند. زندگانی او نیز پر از غمها و دردهائی است که گردش را فرا گرفته واگر جز این بود این سخنان تسلیت آمیز را نمی آموخت

راینر ماریا ریلکه

نامهٔ نهم

فوربرگ . سوئد ٤ فوریه ١٩٠٤

آقای کاپوس عزیزم

در این مدت که نامه ای ازمن بشمانرسید یا سخت مشغول ویا درسفربودم . اکنون هم نوشتن برای من آسان نیست . زیرا که دستم از نوشتن نامه های بسیار فرسوده است . اگر منشی داشتم با شما نکته‌ها میگفتم واکنون که چنین نیست این مختصر را درپاسخ نامهٔ مفصل خود بپذیرید .

من اغلب در فکر شما هستم وچنان توجهم بشماست که شاید همین توجه بطریقی شما را



یاری کند . بخلاف ، دراین نکته تردید دارم که نامه های من برای شما سودمند باشد . نگوئید که « البته هست » . این نامه ها را که بشما میرسد ، بی تشکر بسیار ، بپذیرید وبگذارید زمان کارخود را انجام دهد .

شاید ورود من در جزئیات مطالبی که میگوئید بیفایده باشد . در بارهٔ تمایلی که به شك دارید و دشواری هائی که درتطبیق زندگانی مادی و معنوی خود در یافته اید آنچه میبایدبگویم گفته‌ام. بازهم آرزو میکنم که شما چندان صبور باشید که تحمل کنید و چندان صفای ضمیر داشته باشید که ایمان بیاورید . بکوشید که هر روز بیش ازپیش خود را بخلوت خویش و بهر چه دشوارست



تسلیم کنید . دربارهٔ نکته‌های دیگر بگذارید که زندگانی کارخودرا انجام دهد وباور کنید که همیشه حق با زندگیست .

اما در بارهٔ احساسات ، احساسی که سرا پای وجود شما را فرا گیرد و موجب اعتلای شما باشد پاك است . ناپاك احساسی است که جزئی از وجود شما را خرسند میکند ودر نتیجه ذات شما رادیگر گون میسازد . چون بدوران کودکی خود رو کنید هراندیشه‌ای که در ذهن شما بگذرد نیکوست . هر چه موجب افزایش وجودشما باشد خوبست . هر هیجانی خوبست اگر همهٔ خون شما را به گردش در آورد ؛ بشرط آنکه مستی یا انقلاب نبوده بلکه نشاطی در کمال صفاباشد

که مانند آئینه در آن نظر بتوان کرد .

میدانید چه میگویم ؟

شك نیز ، اگر تربیتش کنید ، ممکنست سودمند باشد . یعنی آلت تشخیص وانتخاب بشود . چون شك خواست بر نکته ای مستولی شود ازاو بپرسید که چرا آنرا زشت میشمارد؟ ازاو برهان بخواهید . مراقبش باشید . شاید رد پایش راپیدا کنید وشاید اورا ازجاببرید پیشش سپر نیندازید . دلایلش را بپرسید و هرگز ازاین نکته غفلت نکنید . روزی خواهد رسید که این مایهٔ ویرانی ازبهترین کارگران شما بشود . یعنی زیرك ترین کارگرانی که بنیان زندگانی شما را بنا میکنند .

آنچه امروز میتوانم بشما بگویم همینست .

با این نامه یك نسخهٔ جداگانه ازمنظومه‌ای که در مجلهٔ «دویچ آربیت» پراك منتشر کرده‌ام‌نیز برای شمامیفرستم . دراین‌منظومه هم با شما ازمرك و زندگانی و اینکه هردو بزرك و پرشکوهند سخن میگویم .

راینر ماریا ریلکه

نامهٔ دهم

پاریس . فردای عید نوئل ۱۹۰۸

میدانید که ازرسیدن نامهٔ زیبای شماچه نشاطی‌دریافتم؟ خبرهائی که ازخود داده‌اید و برهان هم آهنگی و خوش تعبیری است بسیارنیکوست . هرچه بیشتر در این خبرها دقت میکنم براستی که آنها را بهتر می یابم میخواستم این نکته را برای شب عید نوئل بشمابنویسم . اما درمشغله‌ای که این‌زمستان دارم عید پیرچنان زود فرا رسید که‌بزحمت آمادهٔ آن شدم ومجال نوشتن نداشتم .

اما در این روز های عید بار ها دراندیشهٔ

شما بودم. شما را در قلعهٔ خود میان کوههای بایر که بادهای شدید جنوب گوئی برای بلعیدنشان بر آنها میزنند، آسوده و آرام میدیدم . در آرامشی که چنین صداها در بر دارد و چنین قوائی آنجا در جنبشند چه سلطنتی است ! چون میاندیشم که دریا نیز اگر چه دور ست در این منظره هست و آوای آن مانند نوای دلنشین نغمه های باستانی آنجا طنین می اندازد آرزو میکنم که شما با صبر و ایمان خود را باین خلوت پر شکوه تسلیم کنید . اکنون هیچ چیز زندگانی شما را از این خلوت محروم نمیتواند کرد . خلوت ، نهانی بطریقی مداوم و مؤثر مانند نیروئی ناشناس درزندگانی و کردارشما اثر میکنند

و این درست مانند اثری است که خون نیاکان در وجود ما داشته و از اختلاط آن با خون ما ترکیبی بیمانند ایجاد شده است که هرگز نظیری نخواهد داشت و درهرخم زندگانی ما نشانی از آن پدیدار میشود .

آری ، شادمانم که شما را در این پیشه ، با این رتبه ، در این جامه و این خدمت می بینم واین همه اموری است که محسوس است . دراین زی ، پیشهٔ شما که ادارهٔ گروه قلیلی است صفت ابهت و ایجاب می پذیرد. پیشهٔ سربازی کار بازی یا تلف کردن وقت نیست . بلکه کاری دقیق است که نه همان مخالف شخصیت نمیباشد بلکه موجب تقویت آنست. از همهٔ طرق زندگی آن طریقه برای ما

لازم است که ما را بر انگیزد و با امور مهم زندگی رو برو کند.

اشتغال بهنر هم یکی از وجوه زندگی است و میتوانیم بی آنکه خود متوجه باشیم بدان بپردازیم و بیکی از طرق دیگر معاش کنیم. هر طریق معاشی که با امور واقعی مربوط باشد بهنر نزدیک تر از طریقه هائی است که با زندگی رابطه ندارد و اگر چه تقلید هنر است موجب فرو گذاردن و پست کردن آن می گردد. روزنامه‌نویسی و انتقاد و سه ربع آنچه ادبیات خوانده می شود از این قبیل است. باری، من شاد می شوم که شما از این راهها بپرهیزید و در سختی زندگی پردل و خلوت گزین باشید. امیدوارم

که سال نو شما را در این راه نگه دارد و تقویت کند.

ارادتمند همیشگی

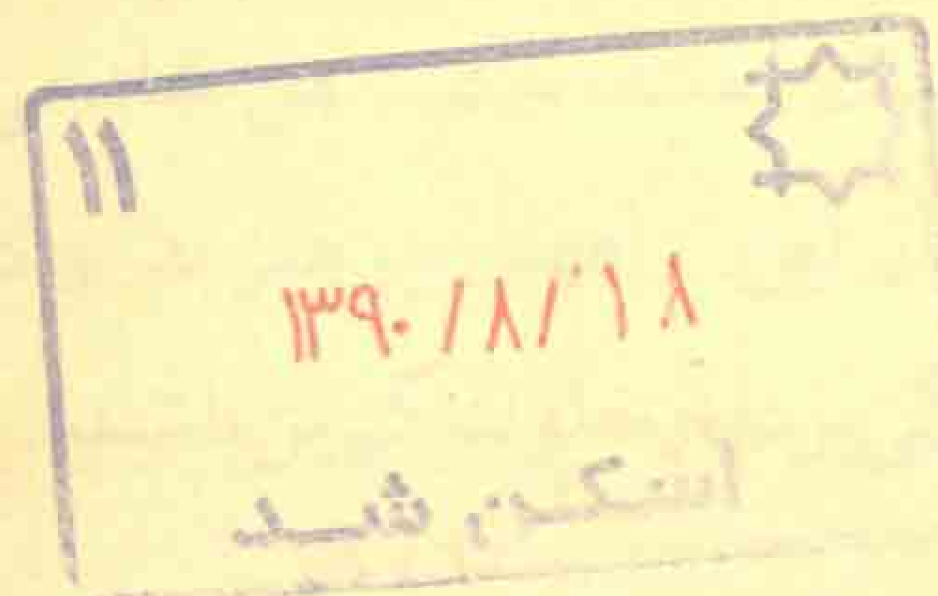
راینر ماریا ریلکه

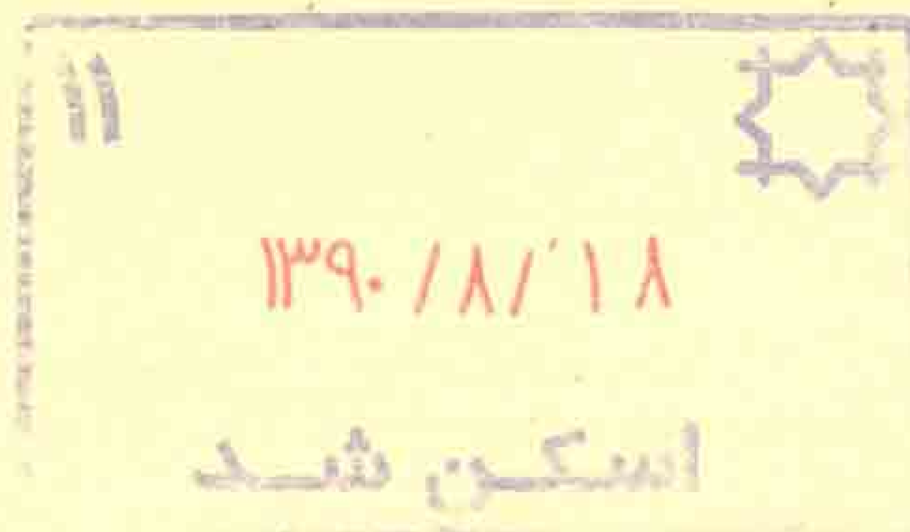
پایان



غلطنامه

صفحه	۱٤	سطر	۳	است	بجای	ست
«	٤٦	«	۱٤	امر	«	مر
«	٦۳	«	۱	مردان	«	مردمان
«	۷٤	«	۱	پناهگاهی	«	پناهگائی
«	۷٤	«	۱٤	با	«	پا





۱۳۹۰/۸/۱۸
اسکن شد